



گرونیگاتر پیکاسو

# دو رخ ما سپرد

فر در یک چیمسون از مهمترین نظریه پردازان پسا مدرنیسم به شمار می رود. خاصه بدان جهت که از منظری مارکسیستی این پدیده را بر می رسد. به عنوان مرحله خاصی از رشد جامعه سر مایه داری. چیمسون پسا مدرنیسم و نیز مدرنیسم را نام هایی می داند که به فرهنگ خاص دو دوره مجوز از رشد و پیشرفت سرمایه داری اطلاق می شود. مدرنیسم فرهنگ سرمایه داری انحصاری و محدود به گستره های ملی بود و پسا مدرنیسم فرهنگ دوران سرمایه داری فراملی است. یعنی دوران ما. این درست همان چیزی است که چیمسون مارکسیست را از دیگر متفکران پسا مدرن که متفکر هر نوع فرار وایتاند چندی کند. مقاله حاضر معرفی مجملی است از آرای او.

## ایرا چرنوس

سپاری از مفسران پست مدرنیسم چنین فرض می کنند که تفاوتی قاطع میان دوران مدرن و دوران پست مدرن وجود دارد. دوران مدرن دوره ای است که در اواخر قرن هفدهم (در اروپای غربی) آغاز می شود و در زمانی در دهه ۱۹۶۰ به پایان می رسد. عصر پست مدرن چند دهه اخیر است. بسیاری معتقدند که یکی از مهم ترین تفاوتها میان این دو عصر به مسئله یکپارچگی کلیت و تمامیت مربوط می شود. مردم در عصر مدرن خواهان نوعی از تمامیت بودند. مفهوم یکپارچگی از جهان، مجموعه متحدی از ارزش ها، یک فرهنگ و سبک زندگی یکسان. برخی از انسان های مدرن فعالانه در جستجوی چنین تمامیتی بودند. برخی دیگر انتظار نداشتند تا چنین یکپارچگی را بیابند و در نتیجه به صورت واقعی در جستجوی آن نبودند. اما آن ها نیز فقدان آن را احساس می کردند و از فقدان آن متأسف بودند. در نتیجه مردم مدرن در حسرت زمان پیش از مدرن بودند. دورانی که یکپارچگی و تمامیت امکان پذیر بود و در آرزوی کسب این کلیت در زندگی خود بودند.

## پست مدرنیسم: طرد تمامیت

از منظر غالب نظریه های پست مدرن، پست مدرنیسم کاملاً متفاوت است. نه تنها ما اکنون امکان پذیری تمامیت را در زندگی خود از دست داده ایم، بلکه دیگر به آن اهمیت نمی دهیم. اکنون تمامیت آن چنان ناپدید شده است که ما دیگر حتی به خاطر نمی آوریم که زمانی ممکن بوده است. در نتیجه هیچ گونه نوستالژی ای به آن و یا تمایلی به باز یافتن آن نداریم. بسیاری از مفاهیمی که ما در دانشگاهها می آموزیم در عصر مدرن ایجاد شده اند. در نتیجه هنوز می پنداریم که بایستی در کسی از کلیت در زندگی خود داشته باشیم. می اندیشیم که بایست تصویری از جهان را داشته باشیم که بر طبق آن جهان، مکانی است که در آن همه اجزاء در تناسب با یکدیگرند. هنگامی که اجزاء تجربه ما با یکدیگر سازگار نمی شوند به طور طبیعی احساس یأس و حرمان می کنیم.

آن چنان که گویی چیزی کاملاً محوری را در زندگی خود از دست داده ایم. شاید حتی به لحاظ شخصی خود را مسئول بدانیم. آن چنان که گویی در زندگی شکست خورده ایم و کتب های «خودچاری» فراوانی وجود دارند که به ما می گویند چگونه اشتباه خود را تصحیح کنیم و کلیتی را که می خواهیم به دست آوریم.

اما بیشتر نظریه پردازان پست مدرن چشم انداز متفاوتی را اتخاذ می کنند. آن ها می اندیشند که فقدان تمامیت یکپارچه اساساً امر مطلوبی است. آن ها می گویند که این پیوستگی که مردم مدرن با پست مدرن ادعای تجربه آن را دارند در واقعیت امر یک توهم است. تصویری موهوم است که مردم می آفرینند تا به آن ها کمک کند تا حقیقت را آشکار کنند. حقیقت این است که اجزاء جهان و خود هرگز با یکدیگر سازگار نیستند. در نتیجه هنگامی که ما جستجوی پیوستگی و تمامیت را فراموش کنیم، آماده مواجهه واقعی با واقعیت و زندگی می شویم. برخی از نظریه پردازان پست مدرن معتقدند که نه تنها تصاویر قدیمی تمامیت در واقع نادرستند بلکه خطرناک نیز می باشند. چرا که به یکسان سازی می انجامند. اگر بخواهید در جهانی زندگی کنید که همه چیز در آن همچون قطعات یک پازل با یکدیگر جفت و جور می شود. احتمال دارد تلاش کنید تا کسانی را که می خواهند به گونه ای متفاوت زندگی کنند متوقف کنید. تفاوتها (در فرهنگ ارزش ها، سبک زندگی، و غیره) جفت و جور شدن همه اجزاء را دشوارتر می کنند. برای مردمی که برای کلیت ارزشی بیش از هر چیز دیگر قائلند، بهترین شکل جامعه یک دیکتاتوری از آب در می آید. در حقیقت این بحث پیش از همه در فرانسه و توسط کسانی گسترش یافت که هنوز می توانستند زندگی تحت رژیم نازی ها را در طول سال های جنگ جهانی دوم به خاطر بیابانند. آن ها نگران این مسئله بودند که هر حزکی به سمت تمامیت می تواند به محدود کردن گوناگونی ها ختم شود و از یکسان سازی غیر عقلانی پشتیبانی کند.

برخی از نظریه پردازان پست مدرن به خصوص به شکلی از تمامیت که آن را «کلان روایت» می نامند حمله می برند. کلان روایت دل بستنی است که خارج از تمام واقعیتها قابل درک است. کلان روایت همچون یک شاه کلید برای گشودن معنای همه چیز و حل تمام معماها به کار می رود. اغلب سنت های مذهبی کلان روایت هستند. چرا که آن ها داستان هایی درباره آفرینش و هدف غایی جهان را در بر دارند. نظریه تکامل کلان روایتی دنیوی (سکولار) درباره حیات بر روی زمین است. برخی نظریه های روان شناسی کلان روایت هایی درباره ماهیت هستی بشر هستند (نظریه فروید مثال آن است). سرمایه داری کلان روایتی درباره طبیعت بشر و روابط انسانی را در پیش فرض خود دارد. مارکسیسم نیز همین گونه است. این نظریه های اقتصادی ادعای توضیح هر کاری را که ما انجام می دهیم بر اساس اصول ساده نسبتاً کمی دارند.

برخی پست مدرنیست ها کلان روایتی که هیتلر در مورد برتری ذاتی نژاد آریایی و تقدیر آلمان برای حکومت بر جهان را به مردم آلمان گفت یادآوری می کنند. آن ها در هر اسناد که هر کلان روایتی، قابلیت زبان آور مشابهی را دارا باشد یک کلان روایت با پست هر چیزی را توضیح دهد. در نتیجه واقعیت را در جهت سازگار کردن آن ها با داستان خود نادیده می گیرد یا تحریف می کند. کلان روایت برای کلیت و تمامیت پیش از حقیقت ارزش قائل است. در نتیجه به سادگی به ذهنیت «US against them» منتهی می شود. ما که به این داستان عقیده داریم حق داریم و شما که آن را باور ندارید هیچ حقی ندارید. یک کلان روایت می تواند گوناگونی ها را از این ببرد و یکسان سازی را تقویت کند.

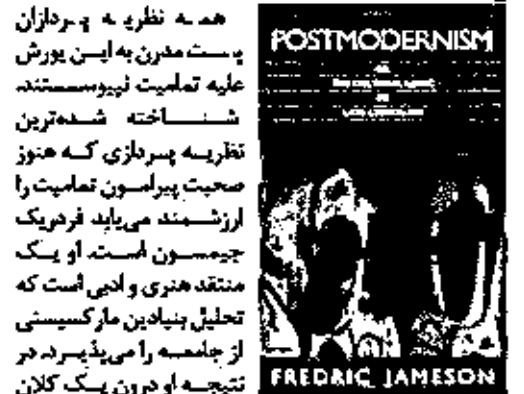
نظریه های پست مدرن این تحلیل را به مفهوم خود یکپارچه نیز گسترش داده اند. مدرنیته به ما آموخت که بایست درکی یکپارچه از خود بعنوان یک فرد - یک شخصیت منسجم، یک هویت منفرد - داشته باشیم. به ما آموخت که بایست یکسری اصول متحد کننده وجود داشته باش. که لحظاتی تجربه ما را



به یکدیگر پیوند دهد. در واقع مدرنیته به ما آموخت که زندگی ما تنها در صورتی معنا دار است که حسی از انسجام شخصیتی داشته باشیم. برخی از فیلسوفان مدرن بیان کردند که ما پایست به عنوان افرادی مسئول و پاسخگو، تصمیمات عقلانی و اخلاقی را از مرکزی شخصی و باها تمام وجود بگیریم.

پست مدرنیست‌ها تأکید مدرنیته بر خود منسجم، عقلانی و مسئول را به پرسش گرفتند. پست مدرنیست‌ها این تصویر مدرن از افراد را «سوز» نامیدند. بسیاری صراحتاً مرگ سوز را اعلام کردند. برخی می‌گویند که این سوز یکبارچه، مانند کلان روایت‌ها حکایتی است که باعث می‌شود ما احساس راحتی کنیم اما هیچ گاه واقعاً وجود نداشته است. دیگران می‌گویند که سوز قبلاً وجود داشته است اما در پست مدرنیته دیگر وجود ندارد. برای بسیاری از پست مدرنیست‌ها این مسئله خوشایند است. آن‌ها درک منسجمی از سوز همچون کلان روایت‌ها را تقویت کننده تمایلات خطرناک ما به نفع می‌نگرند. اگر ما مجبور شویم همه تجربیاتمان را در قالبی محدود در آوریم، خود را در مقابل بسیاری از تجربیات جدید منع می‌کنیم و به انسان‌هایی تنگ نظر تبدیل می‌شویم. به منظور وحدت بخشیدن به خود، یکسان سازی را بر دیگران نیز تحمیل می‌کنیم. به منظور کنترل خود، سعی در کنترل دیگران خواهیم کرد.

**فردریک جیمسون: مارکسیسم و تمامیت**



همه نظریه پردازان پست مدرن به این یورش علیه تمامیت نیوسوسیالیست ساخته شده‌ترین نظریه پردازان که هنوز صحبت پیرامون تمامیت را ارزشمند می‌دانند. فریدریک جیمسون است. او یک منتقد هنری و ادبی است که تحلیل بنیادین مارکسیستی از جامعه را می‌پذیرد. در نتیجه او درون یک کلان روایت می‌نویسد. اگر چه آن را خام‌دستانه و یا غیر انتقادی نمی‌پذیرد. او بیشتر تلاش دارد تا نظریه مارکسیستی را روزآمد کند و آن را با جهان پست مدرن تطبیق دهد. بقیه این مقاله به وصف تفسیر جیمسون از پست مدرنیسم می‌پردازد. تمام مفاهیم و اندیشه‌های ارائه شده متعلق به جیمسون است. که به زبانی ساده تر بیان می‌شود. (مثال‌هایی که برای روشن کردن اندیشه‌های او استفاده شده‌اند اغلب از آن من هستند).

جیمسون معتقد است که کلیت هنوز ایده‌های ارزشمند است. به این دلیل که ما باید تلاش کنیم تا بفهمیم چگونه تمام اجزای جهان و تجربه‌های ما به یکدیگر می‌پیوندند. ما هیچ گاه به طور کامل موفق نمی‌شویم. اما در این تلاش، ما خود و جهانمان را تغییر می‌دهیم. چرا که این دلیل که تلاش به ما قدرت می‌دهد. هر چه بیشتر دنیايمان را بفهمیم، انتخاب‌ها و اعمال خردمندانه بیشتری برای بهتر ساختن دنیا خواهیم داشت. اگر ما این اجزای را در ذهنمان کنار یکدیگر قرار ندهیم، به آن‌ها اجازه می‌دهیم که به شکل کنونی‌شان بمانند و شکل کنونی آن‌ها را ضایع‌بخش نیستند. اقلیتی از انسان‌ها در کل جهان بسیار ثروتمند و قدرتمند هستند. بعضی از مردم (اکثر) در کشورهای پیشرفته صنعتی، تا حدی مرفه‌اند و شاید تا حدی در وهم قدرت هستند (زمانی که رأی می‌دهند و یا سرمایه‌گذاری می‌کنند). اکثریت مردم دنیا فقیرند و یا در حاشیه فقر به سر می‌زنند. به لحاظ جسمانی و روانی رنجورند و قادر به هیچ عملی در مقابل این وضعیت نیستند.

جیمسون به عنوان یک مارکسیست چنین می‌پندارد که انسان‌ها خواهان بیشترین حد ممکن از کنترل بر زندگی خود هستند. این دیدگاه او در مقابل نظریات بسیاری از پست مدرنیست‌ها است. آن‌ها نگران این هستند که هنگامی که ما برای به دست آوردن کنترلی تلاش می‌کنیم، به طور اجتناب‌ناپذیری برای تسلط بر دیگران تلاش می‌کنیم و سعی در حذف تفاوت‌ها و تنوع از طریق تحمیل دیدگاه خود به دیگران داریم. اما جیمسون تمایل به این خطر پذیری دارد. او معتقد است که به چنگ آوردن کنترل بر سر نوشتنمان

بدون تجاوز به آزادی دیگران ممکن است. برای رسیدن به این منظور نه تنها ما باید اجزای مختلف جهانمان را بشناسیم بلکه باید تمامیت آن را نیز درک کنیم. ما باید تصویر بزرگ را تا حد ممکن کامل ببینیم. البته ما هرگز آن را تماماً نخواهیم دید. همیشه این خطر وجود دارد - آنگونه که فراروایت‌ها انجام می‌دهند - از طریق تشریح آن تصویر بزرگ، برخی از اجزای آن را تحریف کنیم. یک فراروایت یک انتزاع است و همواره در زمانی که ادعا می‌کند تمام حقیقت را در یک داستان واحد می‌گوید کیفیت ساختگی معینی دارد. اما جیمسون می‌گوید که تحلیل مارکسیستی می‌تواند ما را بیش از هر داستان دیگری به حقیقت کلی نزدیک کند. به این معنا یک داستان مفید است. چرا که نسبت به دیگر داستان‌ها به مسا آزادی بیشتری در جهت کنترل بر زندگی‌مان می‌دهد.

تحلیل مارکسیستی از کلیت جهان ما با یک فرض اصلی آغاز می‌شود. اینکه زندگی ما به وسیله شیوه تولیدی که در جامعه ما وجود دارد شکل می‌گیرد. شیوه تولید به معنی ابزارهای متنوع در دسترس برای تولید کالاها و خدمات (تیروری کار انسانی، منابع طبیعی، تکنولوژی، سرمایه و...) و شیوه‌های سازماندهی این ابزار است. که شیوه‌هایی که ما به هنگام استفاده از این ابزارها خود را سازماندهی می‌کنیم را نیز شامل می‌شود. یعنی شیوه‌هایی که ما به عنوان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان کالاها و خدمات به یکدیگر مرتبط می‌شویم. ما تنها هنگامی قدرت واقعی داریم که بتوانیم بر شیوه تولید خود کنترل داشته باشیم. ما باید قادر به تولید وسایلی باشیم که خودمان واقعاً می‌خواهیم و به شیوه‌هایی که واقعاً دوست داریم. در نتیجه ما باید شیوه‌های مختلف تولید را مطالعه کنیم و آزادانه تصمیم بگیریم که کدام یک را می‌خواهیم و باید قادر به اجرای تصمیماتمان باشیم. منظور از ما در اینجا تمام مردم جامعه است که با یکدیگر کار می‌کنند. تنها راه برای بهبود واقعی جهان این است که همگان در قدرت واقعی سهیم شوند. در غیر این صورت نابرابری، تبعیض و سرکوب ادامه خواهد یافت.

تختین گام به سمت تغییر واقعی، فهم شیوه رایج تولید و موفقیت ما در آن است. سرمایه‌داری به گونه‌ای پیش رفته است که اغلب ما از عواملی که زندگی ما را کنترل می‌کنند ناآگاهیم. ما نمی‌توانیم کلیت را ببینیم. آن تصویر بزرگ را در نتیجه ما حتی قادر نیستیم به سه شیوه‌های تئوریک و رضایت‌بخش‌تری از زندگی ببینیم. سرمایه‌داری عمالی بوجود آوریم. هر شیوه تولیدی، فرهنگ مسلط ویژه خود را دارد. سبک زندگی و ارزش‌ها، شیوه سخن گفتن، مذهب، هنرها، مذهب و... ویژه خود را. شیوه تولید و سبک‌های فرهنگی با یکدیگر تغییر می‌کنند. تغییر در فرهنگ ما از مدرنیته به پست مدرنیته، تغییری را در شیوه تولید منعکس می‌کند.

حدود ۶ دهه نخست قرن ۲۰ هنوز بخشی از مدرنیته بود. شیوه تولید در بخش اعظم جهان بر پایه سرمایه‌داری انحصاری بود. در هر کشوری، محدودی کمپانی‌های بزرگ بر بخش عمده اقتصاد کنترل داشتند و دولت نیز به تمام سیستم کمک می‌کرد. دولت‌ها نیروهای نظامی خود را برای فتح سرزمین‌هایی به کار می‌بردند که مواد خام و بازار برای محصولات کمپانی‌های بزرگ فراهم می‌آوردند. کشورهای قدرتمند بر سر کنترل کشورهای کوچک‌تر با یکدیگر رقابت می‌کردند و جهان را به حوزهای نفوذ خود تقسیم کرده بودند. عصر استعمار، امپریالیسم و جنگ‌های جهانی بود. تکنولوژی مسلط، ماشین‌ها و دستگاه‌های با نیروی محرکه الکتریکی بود.

در طی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ حلقه‌های سه‌دگرگونی عمده در شیوه تولید اتفاق افتاد. نخست توسعه شکفت انگیز شرکت‌های بین‌المللی بود. اغلب کمپانی‌های بزرگ به منظور توسعه در کشورهای دیگر برنامه‌ریزی کردند. اقتصادهای ملی مختلف شروع کردند به شکل دادن به یک اقتصاد درهم تنیده جهانی. در وهله دوم، در این اقتصاد جدید بین‌المللی استعمار به شیوه اروپایی آن ناکارآمد شد. شرکت‌های فراملی هنگامی که نخبگان بومی ثروتمند کنترل سیاسی کشورشان را در دست می‌گرفتند ثروت بیشتری بدست می‌آوردند. چرا که معمولاً نخبگان بومی با نخبگان ثروتمند قدرتمند بزرگ صنعتی همکاری می‌کردند. ایالات متحده آمریکا که اکنون قدرت مسلط جهان شده بود، شیوه‌های دوباره سازمان‌دهی

«جهان آزاد» را بر اساس این اصول رهبری کرد. در درجه سوم، دستگاه‌های با نیروی محرکه الکتریکی جای خود را به عصر کامپیوتر، رسانه‌های جمعی و پردازشگرهای اطلاعات داد. اکنون ماشین‌ها پیش از آن که برای تولید محصولات به کار روند برای باز تولید تصاویر (کلمات، عکس‌ها، گرافیک و...) به کار می‌رفتند که حاوی اطلاعات بودند. نه کالا، ارزشمندترین دارایی شد که شرکت‌های بزرگ آن‌ها را کنترل می‌کردند. این سه تغییر انتقال از سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری فراملی یا متأخر را مشخص می‌کنند.

مدرنیسم فرهنگ سرمایه‌داری انحصاری بود. پست مدرنیسم فرهنگ سرمایه‌داری فراملی یا متأخر است. البته این نکته به این معنا نیست که همه چیز در فرهنگ ما پسامدرن است. هنوز عناصر بازمانده زیادی از مدرنیسم با ما است. همچنین بفره‌های در حال ظهور اشکال فرهنگی آینده و بعد از پست مدرنیسم نیز وجود دارد. اما پست مدرنیسم نیروی مسلط در فرهنگ ما است. نیرویی است که هر کس و هر چیز با آن روبرو است. همان‌طور که سرمایه‌داری سعی دارد تمام نیروهای تولید را تحت کنترل خود در آورد، همان‌طور نیز پست مدرنیسم سعی دارد تمام فرهنگ را تحت کنترل خود در آورد. در واقع پست مدرنیسم ارزش فرهنگی سرمایه‌داری امروز است. نیرومندترین ابزار سرمایه‌داری برای تسلط بر زندگی ما است. و کاملاً نیز موفق است. خصوصیات فرهنگ مدرن به سرعت با فرهنگ پسامدرن جایگزین می‌شوند.

سرمایه‌داری متأخر و پسامدرنیسم کیفیات خوب و بد توانایی دارند. آن‌ها به شیوه‌هایی آزادی و شانمندی انسان را محدود می‌کنند. به شیوه‌هایی نیز آزادی و شانمندی را افزایش می‌دهند. در نتیجه به سادگی نمی‌توان پست مدرنیسم را محکوم و یا ستایش کرد. بلکه بیش از هر چیز باید آن را تا حد ممکن دقیق تحلیل کرد. چرا که بهترین کلید برای واقعیت جامعه ما است. آن چه ما برای فهم هر چه بیشتر پست مدرنیسم به آن محتاجیم، پیوند پیچیده‌ای میان شیوه تولید در سرمایه‌داری متأخر و اشکال فرهنگ امروز است. اگر ما قطعات پازل واقعیت معاصر را کنار یکدیگر بچینیم، می‌توانیم هوشمندانه در باره واقعیت‌ها فکر کنیم. می‌توانیم درباره آنچه دوست داریم تصمیم بگیریم. درباره آنچه می‌خواهیم تغییر کند و اینکه با یکدیگر چگونه کار کنیم تا آن تغییر را به وجود آوریم.

کتاب پسامدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر به این کلمات شروع می‌شود: «مهم‌ترین راه برای فهم مفهوم پست مدرنیسم تلاش برای فکر کردن به آن به شیوه تاریخی است. آن هم در زمانه‌ای که در وهله نخست تاریخی اندیشیدن فراموش شده است.» به بیان دیگر ما برای پیدا کردن معنای واقعی اکنون پست مدرن، باید آن را به گذشته ارتباط دهیم. ما باید اکنون را به صورت فاصله از داستان دنباله‌دار تمدن بشری ببینیم. اگر ما بتوانیم بفهمیم که چگونه تغییرات تاریخی گذشته منتهی به حال شده است. می‌توانیم درباره این که در آینده به کجا می‌رویم و یا باید به کجا برویم، شناخت کسب کنیم. اما تاریخ به نوع جدیدی از فرهنگ منتهی شده است. فرهنگ کنونی پست مدرن که تقریباً به طور کلی گرایش دراز مدت تاریخ را نادیده گرفته است. در نتیجه پیوند برقرار کردن میان حال یا گذشته و یا آینده مشکل شده است. پست مدرنیست‌هایی که فراروایت‌ها را طرد می‌کنند، تاریخی اندیشیدن را نیز طرد می‌کنند، چرا که فراروایت‌ها معمولاً داستان‌هایی درباره معنای تغییرات در تاریخ‌اند.

**پست مدرنیسم، فقدان معنا**

فراروایت جیمسون که خود آن را نوعی اسطوره می‌نامد، با تاریخ مسئله بازنمایی شروع می‌شود. او سه مرحله بازنمایی را ترسیم می‌کند. مدرنیته اعتقاد داشت که می‌توان واقعیت را به وسیله نشانه‌های ساده‌ای بازنمایی کرد. مدرنیسم با این مشکل روبرو بود که ممکن است نشانه‌ها عملاً و به واقع هیچ واقعیتی را ویرای خود بازنمایی نکنند. پست مدرنیسم اما دیگر نگران این مسئله نیست. فرض شده که نشانه‌ها تنها به خودی خود و منفصل از هر واقعیتی بیرونی وجود دارند. تصاویر نمونه‌وار امروزی واتمومده‌اند. کپی‌هایی از اصل که به این منظور تولید می‌شوند که به نشانه‌های تولید انبوه شده‌ای تبدیل شوند.

در هر کالای فرهنگی پست مدرن (ساختمان، روزنامه، پوشاک، ترانه، کتاب‌ها) نشانه‌ها به صورتی تصادفی کنار هم



فراز گرفته‌اند آن‌ها بدون دلیل آشکاری می‌آیند و می‌روند. امروزه یک کالای فرهنگی مجموعه‌ای تصادفی از نشانه‌هایی است که در لحظه‌ای به وضعیتی خاص قرار گرفته‌اند و آمدن آن‌ها تا در هر لحظه به مجموعه تصادفی دیگری تبدیل شوند. در نتیجه نمی‌توانند برای خود معنایی داشته باشند یا اینکه هیچگونه واقعیتی بیرون از خود را بازتاب می‌کنند. آن‌ها تنها به خود ارجاع می‌دهند. مرجع خود هستند و دنیای ما اکنون چنان تحت سلطه این نشانه‌ها و ناموده‌ها در آمده که هیچ چیز فراسوی آن‌ها نیست و پرسیدن اینکه آن‌ها چه معنایی دارند بی‌معنا می‌شود. مسئله معنی به سادگی ناپدید می‌شود. اگر چه ممکن است نشانه‌ها یکدیگر را تفسیر کنند اما ما از آن‌ها انتظار نداریم که به شیوه‌های پاندار یا منسجم به یکدیگر مرتبط باشند. آن‌ها به واسطه تفاوت میان‌شان با یکدیگر در ارتباطند. کالاهای پست مدرن نوعی تکثرگرایی مطلق و کاملاً تصادفی را نشان می‌دهند. یک همزیستی نه تنها بین دنیاهای چندگانه و بدیل بلکه حتی میان زیرسیستم‌های نیمه خودمختار و نامرتبط.

هر زیر سیستمی واقعیت متفاوتی از تجربه را منعکس می‌کند و شیوه‌های خودش را برای فهمیده شدن ارائه می‌کند. برای مثال یک ساختمان پست مدرن عناصری از معماری مصر قدیم، گوتیک، عصر ویکتوریا و مدرن را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. هر عنصر می‌تواند با رمز خودش تفسیر شود. اما رمز منفردی وجود ندارد که به ما بگوید چرا آن‌ها به این شیوه در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. نستعلقی از یک مجله عامه‌پسند نیز همین گونه است. مقالاتی درباره یک ستاره سینما، یک رهبر سیاسی و یک آواره بی‌خانمان ممکن است در کنار یکدیگر قرار بگیرند. هر یک از آن‌ها معنایی از طریق رمز خود دارند. ما دلیل واضحی برای اینکه چرا این مطالب در یک صفحه آمده‌اند، وجود ندارد.

ما در مقابل نشانه‌های کنار هم گذاشته شده فراز گرفتاریم و هر یک را به مثابه وجودی مجزا پذیرفته‌ایم. در نتیجه، ما می‌توانیم یاد بگیریم که به نشانه‌های زیادی به صورت همزمان تمرکز کنیم. ما از آن‌ها انتظار نداریم که زبانی واحد را شکل دهند. بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم، ترجمه واژگان یک رمز به مجموعه متفاوتی از تصاویر در رمز دیگری است. تبدیل رمز (transcoding) نام دارد. ما در هر یک از این رمزها ما آن چه را که قابل گفتن و قابل اندیشیدن است بررسی می‌کنیم و آن را با امکانات مفهومی رقبای ما مقایسه می‌کنیم و می‌گذاریم هر یک دیگری را ترجمه و تفسیر کند. از تبدیل رمز انتظار نداریم که نشانه‌ها را در سیستم یا رمز واحدی گره آورد. همچنین این انتظار را نداریم که نشانه‌ها را به هر چیز دیگری در واقعیت پیوند دهیم.

تبدیل رمز بهترین چیزی است که ما می‌توانیم در کل جهان پست مدرن به آن امید داشته باشیم. فرهنگ مانند شهر فرنگی از تصاویر درهم و برهم است. هیچ معنایی بیش از شهر فرنگی که ما همچون کودکان با آن بازی می‌کنیم نداریم. این تنوع تصاویر به ما این حس را القا می‌کند که هیچ گونه یگانگی در جهان وجود ندارد. اما جیمسون استدلال می‌کند نظامی که این تنوع مداوم را تولید می‌کند هنوز یک سیستم واحد است. پست مدرن در دست شبیه شهر فرنگ است. وسیله واحدی که همدش تولید تنوع بی پایان است. در واقع، نظریه پست مدرن خود به ما می‌آموزد که جهان زنجیره بزرگی از نشانه‌هاست. هر نشانه‌ای ما را به نشانه دیگر متوجه می‌کند. از آنجا که زنجیره پایانی ندارد، نامحدود است. کلیت است.

**تلوویزیون**

بهترین راه برای فهم این ایده روشن کردن تلویزیون است. ویدیو مشخص ترین رسانه پست مدرنیسم است. چهره این رسانه تندروم جریان سی پایداری از تصاویر جور و جور است. به صورت مجازی تفاوت نمی‌کند چه واقعیتی را نشان می‌دهد. آنچه که هر نمایش تلویزیونی واقعاً درباره آن است، جریان تصاویر است. یعنی خود تکنولوژی ویدیو. این مسئله برای اخبار و تبلیغات تجاری و برنامه‌های سرگرم کننده نیز صادق است. ما لبه تیز پست مدرنیسم را به صورت آشکار در infomercials & infotainment (خبر-آگهی و خبر-سرگرمی) می‌بینیم. جایی که دقیقاً معلوم نیست آنچه ما در حال تماشای آن هستیم اخبار است یا نمایش سرگرم کننده یا تبلیغات تجاری. در این لحظات است

که ما به آشکارترین نحو می‌بینیم که آنچه به حساب می‌آید تصاویر است و نه محتوایشان. در نتیجه دلیلی برای پرسیدن از معنای تصاویر وجود ندارد. تلویزیون به صورت آشکار در برابر مسئله معنا مقاومت می‌کند. وقتی ما تلویزیون می‌بینیم درباره معنای آن پرسش نمی‌کنیم، بلکه تنها تبدیل رمز می‌کنیم. برای مثال ممکن است پوشش تلویزیونی جنگ با تصویر فوتبالیستی که نوشابه می‌فروشد قطع شود. جنگ فوتبال و نوشابه رمزهای ویژه‌ای است. انسان‌های مدرن ممکن است با پرسیدن اینکه این تصاویر چه واقعیتی را بازتاب می‌دهند، سعی در رمزگشایی پیام داشته باشند. آن‌ها ممکن است از خود بپرسند آیا تصاویر انوا کننده تلویزیونی از نوشابه خنک واقعاً با طعم آن نوشابه به خصوص منطبق است. آن‌ها ممکن است بپرسند چرا جامه ما ستاره‌گان فوتبال را همچون بزرگترین قهرمان‌ها ستایش می‌کنند. آن‌ها ممکن است درباره زمینه تاریخی واقعی جنگ سؤال کنند. سپس آن‌ها در جستجوی واقعیت بزرگتر که همگرایی این سه را بازتاب می‌کند بر آیند. آنان در جستجوی ارتباط فوتبال، نوشابه و جنگ بر می‌آیند. این شیوه مدرن رمزگشایی پیام است.

اما ما انسان‌های پست مدرن رمزگشایی نمی‌کنیم. ما تبدیل رمز می‌کنیم. ما تشخیص می‌دهیم که مستی نوشابه به طور مبهمی با مستی فوتبال مرتبط است که آن هم به گونه مبهمی با مستی جنگ مرتبط است. همین طور درباره مرد محوری و جشن‌های پیروزی البته مستی، مرد محوری و جشن پیروزی می‌تواند معنای متفاوتی در هر یک از این سه رمز داشته باشند. اما انسان‌های پست مدرن این تفاوت‌ها را دنبال نمی‌کنند یا ارتباط آن‌ها را نمی‌پرسند. ما تصاویر جاری در شهر فرنگ منلوما متغیر را می‌بینیم.

**مسئله تاریخ**

تصاویر پست مدرن، معنای دوگانه متناقضی دارند. از یک طرف آن‌ها بهترین کلیه برای معنای تاریخی زمانه ما هستند. در همان زمان، آن‌ها هر گونه پرسش درباره معنای تاریخی را حذف می‌کنند. در جهان ما، همچون صفحه تلویزیون ما، چیزها چنان سریع تغییر می‌کنند که به نظر می‌رسد تمام چیزها هر روز جدیدند. مفهوم «تاریخ» ناپدید شده است. چرا که هیچ چیز کهنه یا قدیمی در مقابل آن وجود ندارد. دیگر برای ما تفاوت میان تو و کهنه مهم نیست. از آن جا که این تفاوت جوهره تاریخ است، ما اندیشیدن درباره تاریخ را متوقف می‌کنیم. ما می‌پنداریم که تغییر دائمی، خصلت لیدی زندگی ما است. اما تغییرات همه توسط فرهنگ پست مدرن تولید می‌شود و آن را در بر دارد. پس آن‌ها همه بخشی از یک واقعیت منفرد و نامتغیرند. هر چه چیزها بیشتر تغییر می‌کنند، ما بیشتر در نظام پست مدرن غرق می‌شویم و بیشتر متقاعد می‌شویم که آن‌ها تازیبوی برای آن وجود ندارد. آینده چیزی بیش از وفور چیزهای کنونی نیست. این دلیل دیگری است که باعث توقف اندیشه درباره تاریخ می‌شود.

ما معروق در چاهه جایی مدام تصاویر، در عصری زندگی

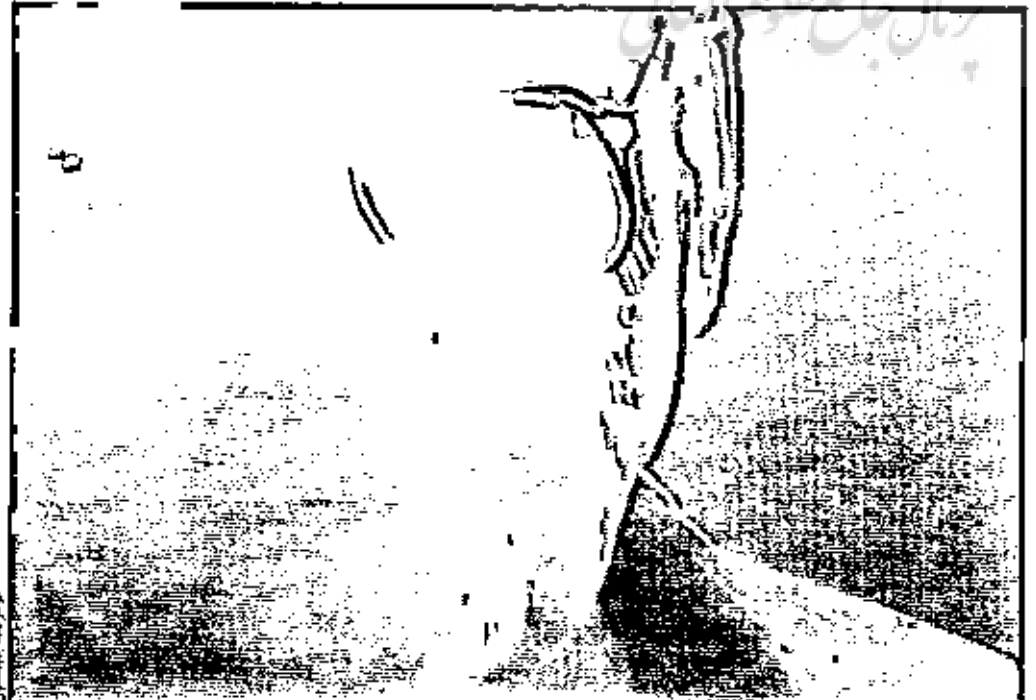
می‌کنیم که در آن تاریخی اندیشیدن فراموش شده است. تصاویر ما از تمام رخدادهای تاریخی توسط واسطه‌ها ساخته شده‌اند. ما تصاویر زیادی از گذشته داریم. اما غالب آن‌ها از فیلم‌های عامه پسند نوستالژیک است. این تصاویر ما را سرگرم می‌کنند و باعث می‌شوند درباره اکنون حس خوبی داشته باشیم. آن‌ها می‌توانند به طور بی پایانی باز تولید شوند. اما تصاویر ما از گذشته چیزهای کمی درباره معنای حقیقی گذشته یا شیوه‌هایی که گذشت به و حال را شکل داده است. به ما می‌گویند.

در نتیجه ما از آهالی واقعی بین گذشته و اکنون بریده شده‌ایم. تصاویر ما از آینده حتی غیر واقعی تر است. هیچ یک از این تصاویر به هیچ وجه آینده قابل تکیه‌ای را که ما بتوانیم در ایجاد آن نقش داشته باشیم ارجاع نمی‌دهند. آن‌ها تنها به مغذی‌ها و تهازه‌ای جامه کنونی ارجاع می‌دهند. به دلیل این که تصاویر ما از گذشته و آینده وسیعاً ناموده است. آن‌ها قادر نیستند به ما بگویند که چگونه زمان حال به صورتی واقعی به گذشته و آینده مرتبط است. ما در قلمروی بی‌زمان زندگی می‌کنیم که بسیار متفاوت از جهان مدرنیته است. مردمان مدرن به شدت از گذر زمان آگاه بودند. آن‌ها می‌توانستند گذشت به راهه مثابه چیزی که قبل از آن‌ها بوده است و آینده را به مثابه چیزی که در فراروی آن‌ها قرار دارد. حس کنند تنش میان گذشته و اکنون اگر چه مسئله‌ساز بود اما در ضمن سوالات مبهمی را نیز درباره آینده برمی‌انگیخت.

فقدان گذشته و آینده این حس عمیق بودن را از بین برده است. تصاویر ما از گذشته، حال و آینده بخشی از یک سطح صوری است. ما نمی‌توانیم موقعیت خود را در هر زمان حال بفهمیم. در نتیجه تصاویر ما از موقعیت‌مان نیز ناموده می‌شود. ما تجربه خود را با تصاویر رسانه‌ای مقایسه می‌کنیم. ما زندگی‌مان را به برای خود هیچ بون فیلم‌های هالیوودی یا اینزودهای سریال‌های تلویزیونی تصویر می‌کنیم. تمام این واقعیت کاذب ما را بر آن وامی‌دارد که جریان زمان تاریخی هیچ چیز مهمی برای گذشتن به ما ندارد. در نتیجه ما تلاشی برای قرار دادن خودمان در زمینه تاریخ نداریم. ما چنان زندگی می‌کنیم که گویی جریان زمان واقعاً ما تأثیری ندارد. در نتیجه ما به این مسئله که چگونه می‌توان جامه را به شیوه‌ای اساسی در آینده تغییر داد، نمی‌اندیشیم. در حقیقت ما هرگز عمیقاً به آینده نمی‌اندیشیم.

در این چشم انداز ما کاملاً از نسل‌های قبلی متفاوتیم. عصر صنعتی مدرن فشار زیادی را برای پیشرفت به سوی آینده‌ای بهتر وارد می‌آورد. مسیحیت نیز حاوی تصاویر زیادی از تغییر بنیادین بود. اغلب این تصاویر از یک مکاشفه سخن می‌گفتند. اینها نام کامل جهان حاضر که متعاقباً آن ایجاد جهانی کاملاً نوین و کامل بود. اما ما دیگر امید می‌توانیم به امکان پیک تغییر بنیادین نداریم.

در واقع ما تکران اینده‌ایم. ما از فکر کردن به آن اجتناب می‌کنیم چرا که آینده به نظر هر لحظه ما می‌رسد. گذشته منتهی





به اکنونی شده است که هر وحدتی از هم گسسته شده است و ما مانده ایم که با اجزا و پارچه‌ها مشغول شویم. تغییر تاریخی به نظر می‌رسد با تجربه و گسستگی مترادف است. آن چنان که ما فکر کردن به تغییر آینده را به دست فلتزی‌هایی در پاره فاجعه محض و تحولات ناگهانی سپردیم. تصور «تورنسم» در سطحی اجتماعی تا سرطانی و پاییز در سطحی فردی. این فلتزی‌ها محتوای غالب فرهنگ ما به خصوص تلویزیون را شکل می‌دهند شاید ما به این دلیل توسط تصاویر شورش‌های شهری، زلزله‌ها و یا فحطی در افریقا مسحور می‌شویم که آن‌ها واقعیتی را که در زیر تصاویر زندگی روزمره دخن شده‌اند منعکس می‌کنند. برای بسیاری از ما این تصاویر فاجعه هنوز تنها یک فلتزی است. آن‌ها از زندگی هر روزه یا هر نوع واقعیت تاریخی منقصل شده‌اند. در نتیجه آن‌ها به سادگی و ناموده می‌شوند و از معنا شدن اجتناب می‌کنند. به ما آموخته می‌شود که به راحتی در جهان در حال تجزیه‌مان زندگی کنیم و به هیچ تغییر اساسی در نظام به منابه یک کل نیندیشیم.

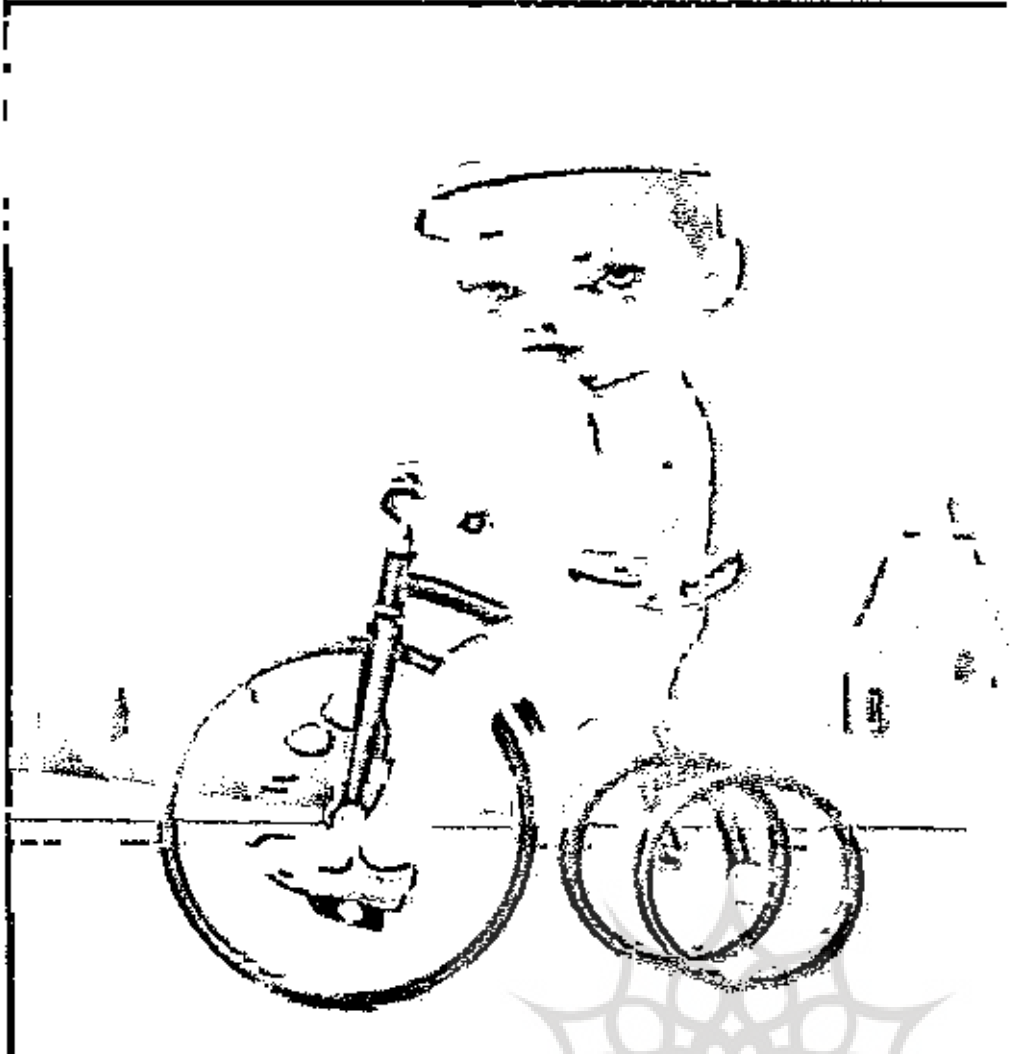
**خود شیروفر تیک و جامعه آن**

این مکاشفه آرام که در جریسان رنگارنگی در تلویزیون منعکس شده است. تصادم واقعیت را و از جمله واقعیت خودمان را از هم شکافته است. این مسئله همانی است که پسا مدرنیست‌ها غالباً هنگامی که سخن از «مرگ سوژه» می‌گویند در نظر دارند. ما اکنون احساساتمان، تفکراتمان، ادراکات و امیالمان را اینستا همانند جریان بی‌پایانی از تصاویر از هم گسسته تجربه می‌کنیم. زمانی که جهان به یک سری کفاله‌های تلویزیونی تبدیل می‌شود ذهن ما طبیعتاً به تلویزیون تبدیل می‌شود. آن‌ها تصاویری را حمل می‌کنند که با آن چه هر کسی دیگری تجربه می‌کند مشابه است. ایده‌های مدرن قدیمی ممکن است ما را برانگیزند تا در جستجوی نوعی انسجام و معنایی عمیق‌تر در تجربیاتمان براهیم. اما ما این وظیفه را بسیار دشوار و اغلب ناممکن می‌یابیم. البته این مسئله ما را آزار نمی‌دهد چرا که بخش اعظم فرهنگ ما در بیرون از کلاس درس ما واقع می‌کند. ما دلبا پس آن نیابیم. در نتیجه همه ما به طرز فزاینده‌ای شبیه به یک نمونه شیروفر تیک می‌شویم. ما جهان و دیگر مردمان را همچون مجموعه‌های تصادفی از تصاویر بی معنا تجربه می‌کنیم که هیچ ارتباط منطقی‌ای با یکدیگر ندارند. ما می‌آموزیم که خود را همچون مجموعه‌های بی معنای مشابهی از نشانه‌های منقطع تجربه کنیم.

احساسات، تفکرات، ادراکات و امیال هنوز وجود دارند. اما آن‌ها ملق و غیر شخصی هستند. آن‌ها هیچ کاری به این ندارند که ما به صورت پایدار هستیم. چرا که ما دیگر به صورت پایدار هیچ شخص به خصوصی نیستیم. آن‌ها ژرفای درونی ما را متلاطم نمی‌کنند. چرا که دیگر ژرفایی درونی نداریم تا متلاطم شود. دیگر تنشی میان تجربیات بیرونی و معناهای درونی آن‌ها وجود ندارد. هیچ کس بریده شدن از واقعیت واقعی یا خود حقیقی‌اش را احساس نمی‌کند. چرا که دیگر هیچ واقعیت واقعی و یا خود حقیقی‌ای جدا از این شهر فرنگ تصاویر و نشانه‌ها وجود ندارد. ما دیگر این پرسش را که ذهن مردم مدرن را به خود مشغول کرده بود نمی‌پرسیم: آیا این یک تجربه اصیل است؟ آیا من واقعا با واقعیت حقیقی روبه رویم؟ آیا من در تماس با عمیق‌ترین واقعیت خود هستم؟

عدماتی از نظریه پردازان پست مدرن این مسئله را بسیار رهایی بخش می‌یابند. آن‌ها معتقدند در هر صورت احساسی فرد مدرن از ژرفای درونی و خود حقیقی درونی، یک توهم بوده است. هیچ کس نمی‌تواند این واقعیت درونی مطرح شده را بپاید. چرا که اصلا وجود ندارد. پرسش‌های مرتبته غیر قابل پاسخ بودند. چرا که بر پایه پیش فرض‌های کلاسیک بنا شده بودند. در نتیجه ما از احساس اضطراب و نیز از خودبیگانگی که این پرسش‌ها ایجاد می‌کنند رها می‌شویم.

از آن جا که ما دیگر در جستجوی انسجامی درونی نیستیم. از فشار در جهت همناویی که به راحتی منجر به فاشیسم می‌شود نیز رها می‌شویم. وقتی ما برای یک شخصیت یکپارچه مافوق همه چیز ارزش قائل می‌شویم، بایست تمام تجربیات را در قالب محدود هویت حقیقی من جای دهیم. در نتیجه از تجربیات جدید و متفاوت دوری می‌گزینیم. این به معنای دوری گزیدن از انسان‌های جدید و متفاوت در زندگی‌مان است. ما به منظور یکپارچگی بخشیدن به خودمان،



سیر تصویر این اثر در کارگاه نمایشی به تصویر می‌گردد.

همناویی را به دیگران تحمیل می‌کنیم. ما به منظور کنترل خودمان، تلاش در جهت کنترل دیگران می‌کنیم. بسیاری از پسا مدرنیست‌ها معتقدند که اکنون ما از این فشارها به منظور همناویی آزاد شده‌ایم. ما اکنون با واقعیت چیزها بیشتر در تماس هستیم. تجربیات تنها می‌آیند و می‌گذرند. ما آن‌ها را در ماشین ذهنی - فیزیکی خود ثبت می‌کنیم و آن‌ها را به این مجموعه می‌افزاییم.

جیمسون اشاره می‌کند که خطر در اینجا است که ما هیچ مسئولیتی برای تجربه‌های خود به عهده نمی‌گیریم. ما زندگی خود را همچون توریست‌ها در توری طراحی شده می‌گذرانیم. ما یادبدها و مناظر معروف را جمع‌آوری می‌کنیم. اما هیچ گاه به طور واقعی با مکانی که از آن بازدید می‌کنیم پیوند نمی‌خوریم. ما تنها تجربیاتی که هم مانند با نقش‌هایی که ما در ساختارهای بوروکراتیک مختلف (همچون مدرسه، کار، خرید حکومت، کلیسا، کلوب و غیره) ایفا می‌کنیم را ثبت می‌کنیم. هر نقش و هر ساختار جهانی‌بینی، مجموعه ارزش‌ها و نظام رفتاری مخصوص به خود را دارد. ما می‌آموزیم که در جهان‌های اجتماعی متفاوت به صورت مناسبی زندگی کنیم و بایست به نیاز، به درون یا بیرون هر یک از آن‌ها بپردازیم. ممکن است در تبدیل یک متخصص شویم و به همین که چگونه بایست پاسخ‌هایمان را نسبت به آخرین موقعیت تغییر دهیم تا برای موقعیت بعدی مناسب باشد. برای مثال ما نحوه برخورد با استاد یا رئیس یا صاحبخانه را از آنچه قبلا از برخورد با معلم مدرسه و یا کشیش آموخته‌ایم، فراموش می‌کنیم. همزمان ما می‌دانیم که هر یک از این موقعیت‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند و به رویکرد متفاوتی نیاز دارند. ما از تمام این شخصیت‌ها انتظار نداریم که ساختار یکسانی از اقتدار اجتماعی و با یک رمز واحد رفتاری را بیان کنند.

ساختارهای بوروکراتیکی که ما بایست در آن‌ها زندگی کنیم (به عنوان مثال مدرسه، کار، سوپرمارکت و غیره) عموماً همه اعضای جامعه ما را در بر می‌گیرند. ما ما در بسیاری از گروه‌های کوچکتر نیز مشارکت داریم. برخی از این گروه‌ها بر مکان جغرافیایی و یا اجتماعی که ما خود را در آن‌ها می‌یابیم مبتنی‌اند (همسایگی، شهر، جنسیت، گروه قومی، نژاد، مذهبه، سنبل و غیره). ما از دست رفتن معنای تاریخ، اکنون

ما بر مسئله مکان و فضا تمرکز می‌کنیم، چنانکه گویی جهان مجموعه‌ای زمانی از مکان‌های کنار هم قرار گرفته است. برخی گروه‌های دیگر بر مبنای مسئله خاصی که مورد توجه ما است شکل گرفته‌اند (مسائل زیست محیطی، صلح، ارزش‌های خانواده‌گی، رفاه اجتماعی، عدالت و غیره). هر یک از این گروه‌ها نیز جهان‌بینی، ارزش‌ها و رمز رفتاری خاص خود را دارند. زندگی سیاسی ما دیگر موردی مرتبط با یک ساختار مسلط واحد برای همگان نیست. ما اکنون خود را به قالب این گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی در آورده‌ایم و درگیر «سیاست‌های خرد» شده‌ایم. هر گروهی بر سر مسئله نسبتاً کوچکی وارد چانه‌زنی با دیگر گروه‌ها می‌شود و تلاش می‌کند منافع خود را به پیش ببرد و منفعت کوچکی را نصیب خود کند. هر یک از ما هویت خود را از تعلق به حداقل یکی (و معمولاً تعدادی) از این گروه‌ها کسب می‌کند. در نتیجه سیاست بدن ما، همچون خود فردی ما عملاً کولازی از مجموعه مختلفی از هنجارهای اجتماعی است.

**تغییر دادن تمامیت**

از نظر جیمسون، به عنوان یک مارکسیست، مسائل فرهنگ پست مدرن را بایست به مسائل دگرگونی اقتصادی و سیاسی تبدیل رمز کرد. او از طریق کاوشیدن جامعه ما در تمامیت آن، به ما نشان می‌دهد که چرا تغییر در این یا آن بخش از سیستم کافی نیست. تمام قطعات این سیستم در یکدیگر تنیده‌اند. هیچ چیز در واقع متفاوت نخواهد شد مگر آنکه همه چیز متفاوت شود. و این دلیل ضرورت اندیشیدن به تمامیت است. یک دلیل برای مطالعه پست مدرنیسم، آموختن این مسئله است که چرا امروزه تصور چنین تغییر کلی‌ای چنین دشوار است.

اما دلیل دیگر برای مطالعه پست مدرنیسم، اندیشیدن به بدیل‌هایی برای این سیستم است. پست مدرنیسم جهانی است که عملاً ما در آن می‌زیسیم، و نیز تنها شکلی از جهان است که محتلاً در سال‌های آینده در آن خواهیم زیسته. اگر می‌خواهیم که درباره شیوه نوینی از زندگی، و رای فرهنگ پسا مدرن، بیاندیشیم، بایست در حالی به آن بیاندیشیم که هنوز در این فرهنگ زندگی می‌کنیم. ما بایست جهان پسا مدرن را بر اساس مناسبات خود آن بیپذیریم.

ترجمه و تخلص: وحید ولی زاده